گفت‌وگوی «جوان» با همرزم سردار شهید رضا چراغی به مناسبت ۲۷ فروردین سالروز شهادتش

پسر ضدانقلاب اعدامی با محبت‌های شهید چراغی عاشق انقلاب شد

■ علیرضا محمدی

۳۸ سال پیش در ۲۷ فروردین ماه ۱۳۶۲ سردار شهید رزاق چراغی معروف به رضا چراغی، فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) در جریان عملیات والفجر یک به شهادت رسید. شهید چراغی که متولد سال ۱۳۳۶ در تهران بود، از مقطع حضور حاج احمد متوسلیان در کردستان او را همراهی کرد و سپس با آمدن حاجی به جبهه‌های جنوب، شهید چراغی نیز در تشکیل تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) ایفای نقش کرد. پس از ربایش حاج احمد در لبنان، شهید چراغی دست راست حاج همت شد و با حضور همت در سمت فرماندهی سپاه ۱۱ قدر، چراغی به‌عنوان فرمانده لشکر ۲۷ و جانشین سپاه ۱۱ قدر قدم به میدان عملیات والفجر یک گذاشت و در همین میدان نیز به شهادت رسید. در گفت‌وگویی که با سردار جعفر جهروتی‌زاده داشتیم، سعی کردیم یادکردی از این فرمانده گمنام جبهه‌ها تقدیم حضورتان کنیم.

■■■

اولین بار کجا و چه زمانی با شهید چراغی آشنا شدید؟

من و شهید چراغی هر دو در کردستان جزو نیروهای حاج‌احمد متوسلیان بودیم. برای اولین‌بار همرزمی با ایشان را در مریوان تجربه کردم. البته از قبل او را می‌شناختم، اما از مقطع حضور در مریوان، دوستی و همراهی ما به شکل جدی‌تری دنبال شد.

شهید چراغی در مریوان چه سمتی داشت؟

آنجا شهید چراغی و شهید حسین قجه‌ای یک جبهه حدوداً ۱۰۰ کیلومتری را که مشرف به اورامانات بود، فرماندهی می‌کردند. منطقه اورامانات از مریوان تا پاوه امتداد داشت. یک دره عمیقی هم در این منطقه بود که گروه موسوم به رزگاری به فرماندهی شیخ عثمان نقشبندی در روستاهای داخل این دره مستقر بودند. قبلاً دو بار در این منطقه عملیات علیه ضدانقلاب انجام گرفته بود که متأسفانه هر دو عملیات با شکست روبه‌رو شده بودند، اما با طرح عملیات و هماهنگی‌هایی که شهید چراغی انجام داد، توانستیم این دره را از وجود ضدانقلاب پاکسازی کنیم.

حاج‌احمد هم در این عملیات حضور داشت؟

این عملیات در زمانی صورت گرفت که حاج احمد و حاج همت به حج رفته بودند. در آن مقطع من روی ارتفاعات کوه تخت مستقر بودم و شهید چراغی درست زیر پای ما در پاسگاه شهدا (پایین ارتفاعات تته) مستقر بود. یک روز ایشان از من خواست پیشش بروم. وقتی به پاسگاه شهدا رفتم، شهید چراغی گفت تا زمانی که حاج احمد در حج است، می‌خواهم روی منطقه اورامانات کار کنیم و در بازگشت حاج احمد، با یک خبر خوب از او استقبال کنیم. چون من فرمانده بخشی از ارتفاعات بودم، ایشان می‌خواست با هم هماهنگ باشیم و کار کنیم. از آن طرف هم با بچه‌های سپاه پاوه هماهنگ کرده بودیم. بعد از صحبت با شهید چراغی، یک قبضه خمپاره ۱۲۰ را که خیلی سنگین بود، با زحمت به ارتفاعات منتقل کردیم. با همین خمپاره هر روز محل تجمع ضدانقلاب را در روستاهای پایین دره چند نوبت بمباران می‌کردیم. یک روز صبح در ساختمان مقرمان بودم که گفتند یک نفر آمده و با شما کار دارد. گفتم بگویید بیاید داخل، تا او را دیدم متوجه شدم از کجا آمده است. فرد موردنظر فرمانده یکی از گردان‌های گروه رزگاری بود. تا آمد حرف بزند، گفتم بنشین صبحانه‌ات را بخور! نشست و با هم صبحانه خوردیم. بعد یک کاغذ کوچک به من نشان داد که حاوی اطلاعاتی درخصوص ضدانقلاب بود. کاغذ را به قدری کوچک تهیه کرده بود که اگر گیر ضدانقلاب افتاد، بتواند راحت آن را ببلعد! ایشان می‌خواست با ما در پاکسازی منطقه همکاری کند. من گفتم این اطلاعات کافی نیست، باید اطلاعات بهتری بیاوری. او رفت و چند روز بعد نیمه شب خبر دادند دو نفر به پایگاه شماره ۲ ما آمده‌اند و با من کار دارند. رفتم و دیدم یکی از آن دو نفر همان فرمانده گردان رزگاری چند روز پیش است. او گفت من کل گردانم را که ۴۶۰ نفر هستند، آورده‌ام پایین پای شما و همگی می‌خواهیم تسلیم بشویم، اما نیروها می‌ترسند و امان‌نامه می‌خواهند. تصمیم گرفتن در آن شرایط واقعاً سخت بود. چون امکان تله وجود داشت. اگر بچه‌ها را همراه خودم می‌بردم، در صورتی که ضدانقلاب قصد مقابله با ما را داشتند، جنگیدن در شرایط خاص منطقه به نفع ما نبود. بنابراین تصمیم گرفتم تنهایی بروم. رفتم و دیدم نیروهای گردان رزگاری مشغول خوردن صبحانه هستند. من را که دیدند، خیلی احترام گذاشتند و دقایقی برای‌شان سخنرانی کردم. چند نفری سؤال داشتند که به سؤالات‌شان پاسخ دادم و بعد همگی قبول کردند که همراه من به پایگاه شماره ۲ بیایند. وقتی به پایگاه رسیدیم، از همانجا با شهید چراغی تماس گرفتم و گفتم از پاسگاه بیرون بیا و پایگاه ما را تماشا کن. ایشان هم آمد و با دیدن جمعیت ضدانقلاب با بیسیم پرسید اینها چه کسانی هستند؟ ماجرا را توضیح دادم و بعد به خواست شهید چراغی نیروهای تواب را به پاسگاه شهدا فرستادیم.

شیخ عثمان نقشبندی هم جزو تسلیم‌شده‌ها بود؟

نه، او تسلیم نشد. بعد از اینکه ۴۶۰ الی ۴۷۰ نفر از نیروهایش به ما پیوستند، ما به روستاهای محل استقرار ضدانقلاب در پایین دره سرازیر شدیم و آنجا را پاکسازی کردیم. دوباره عده‌ای از ضدانقلاب تسلیم شدند که جمعاً چیزی حدود ۶۰۰ نفر از نیروهای رزگاری به ما پیوستند، اما خبری از شیخ عثمان نبود. با اطلاعاتی که به دست آوردیم فهمیدیم او به همراه ۱۱ نفر از رؤسای گروه رزگاری به سمت عراق فرار کرده‌اند. من و شهید چراغی به همراه تعدادی از بچه‌های رزمنده، خودمان را به منطقه حیات که نزدیکی شهر طویله است، رساندیم. شهید چراغی می‌گفت شیخ عثمان و همراهانش از هر جا که آمده باشند، مجبورند از اینجا عبور کنند. همانجا برای‌شان کمین گذاشتیم و توانستیم ۱۱ نفر همراه شیخ عثمان را که یک پسر بچه ۱۱ ساله هم همراه‌شان بود، دستگیر کنیم. بعد فهمیدم شیخ عثمان همراهانش را به مهلکه فرستاده تا خودش بتواند فرار کند. همگی آن ۱۱ نفر به غیر از آن پسر بچه اعدام شدند.

سرنوشت آن پسر بچه چه شد؟ چطور او با آن سن کمش همراه ضدانقلاب بود؟

پدر آن پسر یکی از ۱۱ نفری بود که همراه شیخ عثمان فرار کرده بود. وقتی پدرش اعدام شد، پسر نسبت به نیروهای انقلاب بسیار بدبین بود، اما با صحبت‌های شهید چراغی و محبت‌های او و دیگر بچه‌های رزمنده که هوای پسر و خانواده‌اش را داشتند، کم‌کم جذب بچه‌های رزمنده شد. آن پسر بچه بعدها به یکی از مدافعان سرسخت انقلاب تبدیل شد و حتی از اینکه پدرش جزو ضدانقلاب بود، خودش را سرزنش می‌کرد. این پسر بعدها معلم شد و خدمات زیادی به بچه‌های منطقه خودش کرد. همه اینها از نفس گرم شهدایی مثل رضا چراغی بود.

بعد از مقطع کردستان، حاج احمد و شهید همت به جنوب آمدند و تیپ ۲۷ را تشکیل دادند، شهید چراغی چه سمتی در تیپ ۲۷ داشت؟

ایشان فرمانده گردان حمزه شد و شهید قجه‌ای هم فرمانده گردان سلمان شد. همیشه این دو نفر با هم بودند.

شهید چراغی در کنار شهید همت

> متأسفانه شهید چراغی از فرماندهان گمنام جنگ است. در حالی که ایشان از همان زمانی که فرماندهی گردان را بر عهده داشت، در سطح فرمانده تیپ بود. هم حاج احمد و هم شهید همت، علاقه و اعتماد زیادی به ایشان داشتند

گویا بین شهید قجه‌ای و شهید چراغی انس و الفت زیادی برقرار بود؟

می‌توانم بگویم این دو نفر از برادر به‌هم نزدیک‌تر بودند. یکی‌شان اهل اصفهان بود و آن یکی ترک زبان و اهل تهران، ولی عین دو برادر همدیگر را دوست داشتند و عشق و علاقه عجیبی بین‌شان برقرار بود. یک خاطره از علاقه این دو نفر به هم بگویم. در عملیات فتح خرمشهر ما یک طرف جاده آسفالته اهواز- خرمشهر بودیم و شهید قجه‌ای و بچه‌های گردان سلمان طرف دیگر جاده بودند. در اثنای عملیات چون مهمات بچه‌های سلمان رو به اتمام بود، ما رفتیم به آنها مهمات برسانیم. عراق پاتک سنگینی روی جاده زده بود که در تداوم همین پاتک، قجه‌ای و بسیاری از نیروهایش به شهادت رسیدند. بعد از شهادت قجه‌ای رفتم تا خبر شهادتش را به حاج احمد برسانم. ایشان در منطقه انرژی اتمی داخل کانکس بود. به هر طریقی خودم را به آنجا رساندم و تا در کانکس را زدم، شهید چراغی در را باز کرد. تا من را دید پرسید از حسین قجه‌ای چه خبر؟ ترسیدم خبر شهادتش را به او بدهم. گفتم مجروح شده است. چراغی گفت خدا را شکر. گفتم چرا خدا را شکر می‌کنی؟ گفت فکر کردم آمده‌ای تا خبر شهادتش را برسانی، همین که هنوز زنده است، جای شکر دارد.

به دلیل گمنامی شهید چراغی، شاید خیلی‌ها هنوز ندانند که ایشان زمان شهادتش فرمانده لشکر بود.

بله، متأسفانه شهید چراغی از فرماندهان گمنام جنگ است. در حالی که ایشان از همان زمانی که فرماندهی گردان را بر عهده داشت، در سطح فرمانده تیپ بود. هم حاج احمد و هم شهید همت، علاقه و اعتماد زیادی به ایشان داشتند. وقتی که شهید همت در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر یک برای مدتی از لشکر رفت تا فرماندهی سپاه ۱۱ قدر را بر عهده بگیرد، ابتدا در عملیات والفجر مقدماتی حاج‌علی فضلی و شهید چراغی فرماندهی لشکر ۲۷ را بر عهده گرفتند. در گام بعدی، در عملیات والفجر یک، شهید چراغی علاوه بر فرماندهی لشکر ۲۷، به خواست شهید همت جانشین سپاه ۱۱ قدر شد.

خصوصیات فرماندهی شهید چراغی چطور بود؟

ایشان در مواقع عملیات یک آدم کاملاً قاطع بود. همیشه هم دوشادوش نیروهایش در خط مقدم حضور پیدا می‌کرد. شهید همت همیشه مراقب بود تا مبادا رضا چراغی بیش از حد جلو برود. چراغی اگر راه برایش باز بود، تا عمق نیروهای دشمن می‌رفت و از چیزی ترس نداشت، اما در زمان عادی، ایشان یک آدم واقعاً متواضع و بسیار خوش‌برخورد بود. انگار نه انگار که مسئولیتی دارد.

زمان شهادت ایشان شما در منطقه بودید؟

من چند روز قبل از شهادت ایشان مجروح شدم و از منطقه خارجم کردند. شهید چراغی قبل از شروع عملیات والفجر یک مجروح شده و با عصا راه می‌رفت. پیش از عملیات به دلیل مشکلی که داشتم، آمد و من را با خودش به منطقه برد. در اثنای عملیات تعداد زیادی از بچه‌ها مجروح شدند. ما رفتیم و مشغول جمع‌آوری مجروحین بودیم که گلوله خمپاره کنارمان برخورد کرد. برادرم روی پای خودم به شهادت رسید. من هم تمام بدنم به شدت مجروح شده بود. شهید چراغی وقتی متوجه ما شد، پیگیری کرد تا اینکه بعد از چند ساعت بچه‌ها آمدند و من را به عقب منتقل کردند. در بیمارستان بودم که شنیدم چراغی طبق عادتش به خط مقدم رفته و حتی در برابر پاتک دشمن، خودش شخصاً با خمپاره ۶۰ به طرف دشمن گلوله پرتاب می‌کرده که در همین حین به شهادت می‌رسد.

شهید چراغی در بستر مجروحیت در مقطع حضور در کردستان

خاطره

خاطره سردار جهروتی‌زاده از نحوه شهادت برادرش در گفت‌وگو با «جوان»

مولایش را سلام داد و روی پاهایم شهید شد

سردار جعفر جهروتی‌زاده در جریان عملیات والفجر یک به شدت مجروح شد و برادرش محسن نیز در کنار او به شهادت رسید. ماجرای شهادت محسن، هنوز پس از سال‌ها در ذهن سردار جهروتی‌زاده آنقدر تازه است که گویی همین دیروز برادر را از دست داده است. پس از گفت‌وگو با سردار جهروتی‌زاده پیرامون سردار شهید رضا چراغی، دقایقی نیز با او درخصوص برادر شهیدش به گفت‌وگو نشستیم که ماحصلش را پیش رو دارید.

■■■

محسن متولد چه سالی بود و چقدر با هم فاصله سنی دارید؟

من متولد سال ۱۳۴۰ هستم و محسن متولد سال ۴۲ بود. فاصله سنی زیادی با هم نداشتیم. محسن بچه ساکت و مظلومی بود که اگر ۱۰ ساعت هم در یک جمعی می‌نشست، تا کسی از او سؤالی نمی‌پرسید، هیچ حرفی نمی‌زد و کاملاً ساکت بود.

گویا شما شاهد شهادت برادرتان بودید، هر دو نیروی لشکر ۲۷ بودید؟

بله، من در عملیات والفجر یک فرمانده تیپ تخریب بودم و محسن هم از نیروهای پشتیبانی و تدارکاتی لشکر بود. قبل از اینکه عملیات شروع شود، محسن را در تنگه ابوقریب دیدم و به او گفتم من نتوانستم به پدر و مادرمان سر بزنم، تو برو و سری به آنها بزن. ناگهان اشک در چشم‌هایش حلقه بست و گفت می‌خواهی من را از فیض حضور عملیات محروم کنی. گفتم نه، من خبر دارم عملیات چه زمانی شروع می‌شود. اگر تو بروی و دو سه روزه برگردی، حتماً به عملیات می‌رسی.

> گفتم محسن پاهایم را تکان بده. تا این حرف را زدم، لب باز کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله(ع) و همان لحظه با صورت روی پاهایم افتاد. دیدم پشت سرش کاملاً از بین رفته است. به لحاظ پزشکی او حتی نمی‌توانست به‌قدر پلک‌زدنی زنده بماند، اما به خواست خدا آنقدر مانده بود تا بتواند به مولایش سلام بدهد و شهید شود

شهادت ایشان چطور اتفاق افتاد؟

همان روز اول عملیات بود که بر اثر بمباران و درگیری با دشمن، تعداد زیادی از بچه‌های خودی شهید و مجروح شدند. ما رفتیم و همه این مجروحین را به عقب منتقل کردیم، اما یک مجروح آنقدر وضعیت وخیمی داشت که فقط با برانکارد می‌شد او را منتقل کرد. وقتی این مجروح را در سینه تپه‌ای گذاشتیم تا سرفرصت او را هم به عقب برگردانیم، من، محسن، یک نوجوان بیسیم‌چی ۱۵، ۱۶ ساله، شهیداسدالله پازوکی و برادر زواره‌ای نشسته بودیم که ناگهان یک گلوله خمپاره ۱۲۰ کنارمان برخورد کرد. از شدت انفجار روی زمین پرتاب شدم. به خودم که آمدم احساس می‌کردم نیمی از بدنم جدا شده است. ریه‌هایم پاره شده و خون به گلویم می‌ریخت و حالت خفگی داشتم. شکم و پاهایم هم به شدت مجروح شده بود. همین حین دیدم محسن نشسته و به من نگاه می‌کند. گفتم محسن پاهایم را تکان بده. تا این حرف را زدم، لب باز کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله(ع) و همان لحظه با صورت روی پاهایم افتاد. دیدم پشت سرش کاملاً از بین رفته است. به لحاظ پزشکی او حتی نمی‌توانست به‌قدر پلک‌زدنی زنده بماند، اما به خواست خدا آنقدر مانده بود تا بتواند به مولایش سلام بدهد و شهید شود. این را هم بگویم که در این ماجرا، آن نوجوان بیسیم‌چی به شهادت رسید و شهید پازوکی هم دستش قطع شد و برادر زواره‌ای هم لب و فکش کاملاً کنده شد.

خود شما تا چه مدت در آن حالت ماندید؟

فاصله ما در آن منطقه با عراقی‌ها تنها ۱۰ متر بود. ما این طرف تپه بودیم و آنها آن طرف تپه، به دلیل وجود دشمن، بچه‌های خودی به راحتی نمی‌توانستند به سمت ما بیایند، اما وقتی شهید چراغی متوجه وضعیت ما شد، پیگیر شد تا بچه‌ها ما را به عقب منتقل کنند. چند ساعت من در همان حالت بودم؛ مجروح و در حالی که پیکر برادرم روی پاهایم افتاده بود. بعد از طی این مدت، شهید شرع‌پسند و نیروهایش از راه رسیدند. به دلیل وضعیت وخیمی که داشتم، ابتدا شهید شرع‌پسند من را نشناخت، اما وقتی حکم مأموریتم را از جیبم پیدا کرد، مرا شناخت و از بچه‌ها خواست من را به عقب منتقل کنند. یک هفته بعد پیکر محسن و دیگر شهدا به عقب منتقل شدند. من در بیمارستان بودم که پدر و عمویم به ملاقاتم آمدند. آن زمان هنوز پیکر محسن نیامده بود و خبر شهادت محسن را خودم به پدرم رساندم. به دلیل شدت جراحاتم نه در مراسم تشییع و دفن او حضور داشتم و نه در مراسم‌های دیگرش. دیدارمان ماند به قیامت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٦۱۸٤

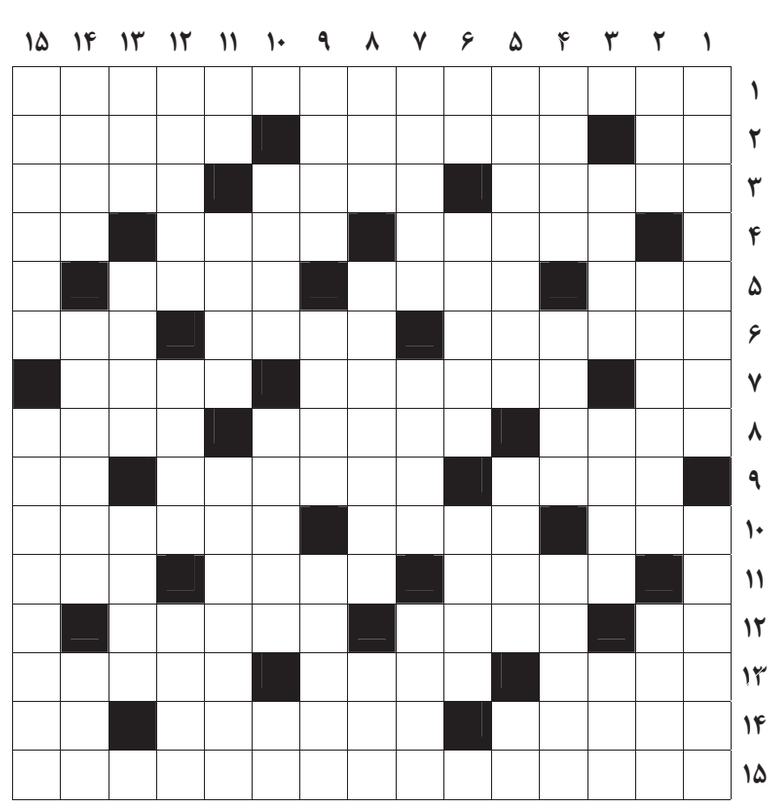

از راست به چپ

■ ۱- مکتب فلسفی که بر اساس اصالت وجود، آزادی فرد و پوچی زندگی استوار است ■ ۲- تلخ- آزمون- زنگ کلیسا ■ ۳- فنی در کشتی- از هفت‌سین‌ها- روز ■ ۴- بندری در شبه جزیره کریمه- واحد بازی تکواندو- جدید ۵- جایز- پیامبر زیباروی- برادر پیران ویسه ■ ۶- امضا- چیزها- اسلحه‌ای در شمشیربازی ■ ۷- از گروه‌های خونی- کامپیوتر- لینت ■ ۸- ماندنی- شاعر شیلیایی- وزنی در طلافروشی ■ ۹- دزدی- برابری- علامت پیروزی ■ ۱۰- هراس- سیاه و سفید- امتلا و پری ■ ۱۱- خورشید در زبان عبری- برنده جایزه نوبل ادبیات ۱۹۹۵- صفت سرو ■ ۱۲- زوبین- شهری در گیلان- با نام آدام، پدر علم اقتصاد ■ ۱۳- شهری در چهارمحال و بختیاری- کوبیدنی مطبخ- یاری رسان ■ ۱۴- فیلم آلفرد هیچکاک- نقاش معروف اسپانیایی مبتکر سبک کوبیسم- راندن مزاحم ■ ۱۵- ترکیبی کنایی به معنای فرصتی در اختیار کسی قرار دادن

از بالا به پایین

■ ۱- پایتخت هلند- زینت‌دهنده مهمانی ■ ۲- بنده- شخص افراطی در زمینه بهداشت- شکل زمین ■ ۳- صفحه‌آرایی- قسمتی از گوش- درجه‌ای در ورزش‌های رزمی ■ ۴- اتحادیه بین المللی حمل و نقل هوایی- زین و برگ اسب- نان پاره گدایی ■ ۵- آرد مخصوص ماکارونی- مجله چاپ لندن- از اقمار مشتری ■ ۶- عید ویتنامی‌ها- اهانت کردن- وسیله پرواز پرنده ■ ۷- حالت روحی و عاطفی- مرد بی زن- نوعی کلاه ■ ۸- برکت سفره- کمربند سربازی- آقای گل یورو ۲۰۰۸ ■ ۹- لقب سلطان محمد خوارزمشاه- ذخایر عالم بقا- لقب امریکایی‌ها ■ ۱۰- نقاش اسپانیایی- بیعانه و پیش‌پرداخت- ضمیر اشاره ■ ۱۱- از خواهران نویسنده انگلیسی- ضد آشکار- اعتقاد به عالم ارواح ■ ۱۲- از حروف یونانی- جیره و مستمری- اولی حرف خطاب و دومی او ■ ۱۳- گریبان- نویسنده فرانسوی کتاب طاعون- حیوان بارکش ■ ۱۴- دریاچه‌ای در ارمنستان- دیکتاتور شیلی- جامه بلند ■ ۱۵- کالای سرقت شده- مغزنگاری کامپیوتری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲	۹	۸			
						۳	۱	
۶	۹	۷						
	۱					۶	۷	
	۸			۵			۹	
				۷	۲			
			۴					۷
۹		۴					۶	۱
		۶	۳					

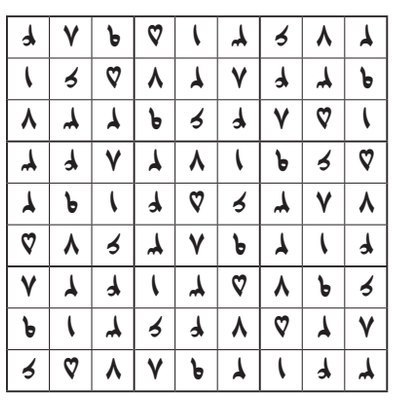

جدول کلمات متقاطع
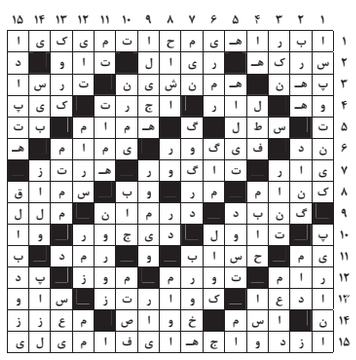
پاسخ جدول شماره ۶۱۸۳